

کنج حنور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۱۰۰۳-۰۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۲۹ فروردین ۱۴۰۳

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوب و شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. در عین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۰-۱۰۰۳

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاش‌های متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۰-۱۰۰۳		
زهره عالی از تهران	نصرت ظهوریان از سندج	شبم اسدیپور از شهریار
اعظم جمشیدیان از نجف‌آباد	مریم زندی از قزوین	فاطمه زندی از قزوین
شاپرک همتی از شیراز	مرضیه شوشتی از پردیس	فهیمه فدایی از تهران
فرزانه پورعلیرضا اناری از تهران	فرشاد کوهی از خوزستان	پارمیس عابسی از یزد
ناهید سالاری از اهواز	الهام فرزام‌نیا از اصفهان	امیرحسین حمزه‌ئیان از رشت
		بهرام زارعپور از کرج

با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور
با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

@zarepour_b

کانال متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>

کانال متن کامل پیغام‌های تلفنی گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/GanjeHozorTeleText>

ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	خانم ژیلا از سنندج	۴
۲	آقای حسین از کرج	۵
۳	خانم مریم از شهر قدس	۶
۴	خانم بیننده	۸
۵	خانم بیننده از داراب فارس	۱۰
۶	خانم مهدیه از مشهد	۱۱
۷	خانم بیننده از پرند	۱۶
۸	آقای عبودی از کرج	۱۷
	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦	۲۲
۹	خانم پریراد از شیراز	۲۳
۱۰	خانم بیننده	۲۷
۱۱	آقای غلامرضا از تهران	۲۹
۱۲	خانم طاووس تهران	۳۱
۱۳	خانم پرستو از سنندج	۳۳
۱۴	خانم اکرم از قزوین	۳۶
	♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦	۳۸



۱ - خانم ژیلا از سنج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم ژیلا]

خانم ژیلا: آقای شهبازی من امروز اولاً ممنونم از این برنامه بسیار زیبای ۱۰۰۳ و من امروز را واقعاً معنای «ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند» فهمیدم. من همیشه برایم سؤال بود چطور ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند؟ امروز که شما در برنامه فرمودید که اگر چراغ شما دائماً روشن باشد و توجه‌تان روی خودتان باشد و آن را پر نورتر کنید، آنگاه ما به صورت آفتاب طلوع می‌کنیم و این کار زندگی است و این باعث می‌شود که چراغ فرزند، همسر و اطرافیان روشن شود و این‌گونه ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند.

آقای شهبازی: بله.

خانم ژیلا: من چون این مطلب خیلی برایم جالب بود دوست داشتم زنگ بزنم و خدمتتان این مطلب را بخوانم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

خانم ژیلا: بیشتر از این هم مزاحمتان نمی‌شوم.

آقای شهبازی: ممنونم، عالی!

خانم ژیلا: متشکرم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم ژیلا]



۲- آقای حسین از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حسین]

آقای حسین: خواستم تشکر کنم از حضرت‌عالی بابت این برنامه، همه برنامه‌هایتان به‌خصوص این برنامه ۱۰۰۳، سپاس‌گزارم از زحمتتان. همین، در همین حد خواستم از شما تشکر کنم، خیلی مفید بود.

آقای شهبازی: از کجا زنگ می‌زنید؟

آقای حسین: از کرج زنگ می‌زنم، حسین هستم.

آقای شهبازی: حسین آقا، خیلی ممنون، خوشحالم که خوشتان آمده از برنامه. [خنده آقای شهبازی]

آقای حسین: من توی حیاط همین جوری که جلوی آفتاب بودم، تلویزیون هم گوش می‌کردم یعنی برایم خیلی جالب بود که این هوای بهاری و این صحبت‌های زیبا. «کجا یابم دگر بارش، اگر این بار بگریزد؟»

هزاران قرن می‌باید که این دولت به پیش آید
کجا یابم دگر بارش، اگر این بار بگریزم؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۲۹)

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حسین: این سری بگریزد دیگر نمی‌توانم پیدایش کنم دیگر. [خنده آقای حسین]

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای حسین: سپاس‌گزارم از شما، وقتتان را نمی‌گیرم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، اختیار دارید.

آقای حسین: من خانواده‌مان همه گوش می‌کنند جناب شهبازی.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم، لطف دارید.

آقای حسین: سپاس‌گزارم، سپاس‌گزارم، سپاس‌گزارم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای حسین]

۳- خانم مریم از شهر قدس

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: خیلی خوشحالم که دارم با شما صحبت می‌کنم. من سالیان خیلی زیادی هست که دارم به برنامه شما گوش می‌دهم ولی یک بار همان سال اول توانستم با شما تماس بگیرم یعنی حدود شاید هشت سال، نه سال است که تماس نگرفتم و خیلی خوشحالم که مجدداً توانستم ارتباط برقرار کنم.

آقای شهبازی: از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم مریم: از شهر قدس زنگ می‌زنم، مریم هستم یا اسم دیگرم عفت است.

آقای شهبازی: مریم خانم، خیلی خوب.

خانم مریم: آقای شهبازی خیلی از شما ممنون و سپاس‌گزارم، خیلی خیلی ممنونم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم مریم: شما واقعاً اگر نمی‌دانم، توی این دنیا اگر شما نبودید، چه کسی می‌توانست مرا آگاه کند به خودم، چه کسی می‌توانست مرا نجات بدهد، نمی‌دانم!

همان بار اولی هم که تماس گرفتم، گفتم همیشه در به‌در بودم توی خودم، انگار یک راه نجاتی را می‌خواستم و گمراه بودم و الان بعد از این سال‌ها که دارم برنامه را گوش می‌دهم، می‌دانم که تنها راه نجاتم همین بوده، همین برنامه بوده، شناخت مولانا بوده، شناخت درس‌هایی که شما دارید به ما می‌دهید، تأثیراتی که توی زندگی‌ام دارم می‌بینم، و هیچ چیزی نمی‌توانست این قدر آگاهم کند. [بغض خانم مریم]

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم: از شما خیلی ممنونم. خیلی مشکلات برایم پیش آمده واقعاً متوسل شدم به شعرهای مولانا و نجات پیدا کردم، به من آرامش داده.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم: من پارسال یک مشکلی برای پسرم پیش آمده بود توی خدمت که باید پایش را عمل می‌کرد و لحظه ترخیصش واقعا مشکل داشتم. یک لحظه توی بیمارستان بیخود می‌چرخیدم و فقط این شعر مولانا یادم می‌آمد که می‌گفت:

گفت پیغمبر که جنت از اله
گر همی خواهی، ز کس چیزی نخواه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

چون نخواهی، من کفیلم مر تو را جَنَّتِ الْمَأْوَىٰ و دیدار خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴)

جَنَّتِ الْمَأْوَىٰ: یکی از بهشت‌های هشت‌گانه

واقعا یک نیم ساعت، یک ساعتی توی بیمارستان می‌چرخیدم آقای شهبازی، این شعر دائماً توی ذهن من می‌آمد، دائماً به زبان می‌گفتم و بعد که دوباره برگشتم به آن مرکز برای ترخیص، خودبه‌خود مشکل من اصلاً حل شد، فقط با تغییر شیفت.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم: فقط با تغییر شیفت مشکل من حل شد. گفتم خدایا یعنی این مشکل به این سادگی، به این راحتی، بدون این‌که کسی بخواهد کاری انجام بدهد برای من حل شد.

ایمان دارم واقعاً به تمام شعرهای مولانا، به همه گفته‌ها که شما یادمان دادید از ته قلبم ایمان دارم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم: و هیچ چیزی دیگر نمی‌تواند مرا منحرف کند از این‌که بگویم جای دیگری، ریسمان دیگری را چنگ بزنم برای نجات خودم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم مریم: خیلی از شما ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم مریم: خیلی دوست دارم توی این برنامه‌ها کمک کنم، یک کاری انجام بدهم، اما در حال حاضر هر جا که می‌روم، هر کسی را که منی را به او می‌بینم، یک موقع خودم را آرام می‌کنم، فضا را باز می‌کنم، یک شعری از مولانا می‌گویم، می‌بینم خیلی تأثیر روی بقیه هم دارد، انگار همه هم آماده همین هستند. انگار همه به این نتیجه رسیده‌اند که هیچ راه نجات دیگری نیست به‌جز این اشعار و به‌جز پناه آوردن به گفته‌های مولانا.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! بله همین‌طور است.

خانم مریم: خیلی ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم مریم: خیلی سپاس‌گزارم، دست شما را می‌بوسم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف فرمودید.

خانم مریم: امیدوارم که عمر جاویدان داشته باشید برای ما و تنتان سالم باشد، ممنونم.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم، لطف دارید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: خوشحالم که صدایتان را می‌شنوم. خیلی دوستان دارم. شما من را نجات دادید آقای شهبازی. من خیلی توی زندگی‌ام مشکل داشتم. برنامه شما، جناب مولانا من را نجات داد. نمی‌دانم چطوری از شما تشکر کنم. فقط از خدا برای شما آرزوی سعادت، سلامتی، عشق، هر چیز که از خدا می‌خواهید، شما چه چراغی را برای ما روشن کردید آقای شهبازی؟ چراغ عشق را.

ای که می‌پرسی نشان عشق چیست
عشق چیزی جز ظهور مهر نیست

عشق یعنی مشکلی آسان کنی
دردی از درمانده‌ای درمان کنی

در میان این همه غوغا و شر
عشق یعنی کاهش رنج بشر

عشق یعنی گل به جای خار باش
پل به جای این همه دیوار باش

عشق یعنی دشت گل‌کاری شده
در کویری چشمه‌ای جاری شده
(مجتبی کاشانی)

شما جاری شدید توی این کویر آقای شهبازی.

آقای شهبازی: لطف دارید.

خانم بیننده:

عشق یعنی ترش را شیرین کنی
عشق یعنی نیش را نوشین کنی

هرکجا عشق آید و ساکن شود
هرچه ناممکن بود ممکن شود
(مجتبی کاشانی)



آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: هیچ وقت فکر نمی‌کردم آقای شهبازی یک زمانی بتوانم با شما صحبت کنم. همیشه می‌گفتم شاید من هنوز به آن درجه نرسیدم که صدای آقای شهبازی را بشنوم که بتوانم مستقیم با ایشان صحبت کنم، من باید خیلی روی خودم کار کنم، ولی الآن دیدم که توانستم با شما صحبت کنم. آقای شهبازی یک پیام به من بدهید. یک صحبتی برای من بکنید که من صدایتان را از تلفنم بشنوم. هرچه دوست دارید بگویید برای ما.

آقای شهبازی: شما دیگر حالا خواهش می‌کنم، لطف دارید. واقعا شما و دیگران به من لطف دارند. من کاری نکردم فقط شعرهای مولانا را روی صفحه نوشتم، شما این‌ها را خواندید و شناختید من‌ذهنی را، من حقیقی را، آلت را شناختید و بنابراین دیگر من‌ذهنی شما را نمی‌تواند منحرف کند، به خودش مشغول کند که شما زندگی را به مسئله تبدیل کنید.

خیلی کردیت (امتیاز و اعتبار: Credit) می‌دهید به من. کردیت (Credit) را اگر می‌دهید به مولانا بدهید واقعا. کاری نکردم من، ولی از پیشرفت شما ممنونم، از زحمات شما ممنونم.

هر کسی روی خودش زحمت می‌کشد چراغ را روشن می‌کند و منیتش را، من‌ذهنی را از مقام قضاوت می‌اندازد، می‌گوید تو قاضی نیستی، زندگی قاضی است، تو قضاوت نکن، مقاومت نکن، بگذار زندگی بگوید من چکار کنم، خب موفق می‌شود. خدمت می‌کند به جامعه، به ما هم کمک می‌کند.

شما الآن که چراغتان را روشن کردید این‌طور که دارید صحبت می‌کنید، واقعا همکاری کردید با ما. آن کاری که ما می‌خواستیم شما کردید و ممنونم از شما. دیگر عرضی ندارم اگر شما پیغامی ندارید.

خانم بیننده: خیلی متشکرم. نه ممنونم من دفعه اولم بود آقای شهبازی که زنگ زدم خدمتتان. دستتان را می‌بوسم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا صحبت کردید! ممنونم.

خانم بیننده: خداوند به وجودتان، نور خداوند به وجود نازنینتان جاری جناب آقای شهبازی.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۵- خانم بیننده از داراب فارس

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: استاد، اولین تماس هست از داراب عزیزم. [گریه خانم بیننده]

آقای شهبازی: گریه نکنید، بفرمایید از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم بیننده: از استان فارس، شهرستان داراب، اولین بار است که با شما تماس می‌گیرم، اولین بار بود که وصل شد. [گریه]

خانم بیننده: عزیزم من حالا خیلی وقت است که به برنامه شما نگاه می‌کنم. خیلی برنامه‌تان عالی هست، خیلی عالی هست.

خیلی از شما سپاسگزارم، ممنونم. استاد می‌شود با من صحبت بکنید؟

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. شما آرام باشید به من بگویید، یک کمی از پیشرفت‌هایتان بگویید، چه‌جوری بودید؟

چه‌جوری شدید؟ چه تغییراتی کردید؟

خانم بیننده: خیلی من‌ذهنی داشتم استاد، خیلی خوب شدم، خیلی خوب شدم، خیلی با خانواده با بچه‌ها، خیلی عالی‌ام،

خیلی خوبم استاد، خیلی خوبم استاد. ممنونم، ممنونم، خدا حفظتان کند.

آقای شهبازی: آفرین! تبریک می‌گویم به شما.

خانم بیننده: خدا را شکر که تماس گرفتم، خدا را شکر که وصل شد، خدا را شکر که صدای شما را می‌شنوم. متشکرم

استاد، [نامفهوم] ما با خانواده همه صحبت‌هایتان را گوش می‌دهیم.

آقای شهبازی: خدا را شکر، آفرین، آفرین!

خانم بیننده: عزیزم، ممنونم استاد، خیلی خوشحالم استاد، خیلی خوشحالم.

آقای شهبازی: موفق باشید، سلامت باشد.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۶- خانم مهدیه از مشهد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مهدیه]

خانم مهدیه: خیلی خوشحالم که توانستم تماس بگیرم خدمتان، زنگ زدم که اول از همه تشکر کنم دستتان را ببوسم بابت این برنامه بسیار عالی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم مهدیه: هرچه ما بگوییم کم گفتیم. مرسی از مولانای عزیز، مرسی از شما آقای شهبازی، مرسی از دوستان خوبمان که تماس می‌گیرند و نظرات قشنگشان را اشتراک می‌گذارند، باعث می‌شوند، نظراتی که بقیه شیر (اشتراک: share) می‌کنند باعث می‌شود که خب آدم اشتباهات خودش را توی صحبت‌های آن‌ها پیدا کند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهدیه: خوبی‌های خودش را توی صحبت‌های آن‌ها پیدا کند و خیلی تأثیر خوبی دارد. مرسی. من می‌توانم صحبت کنم در مورد تغییراتی که کردم؟

آقای شهبازی: بله، بله، بله. بفرمایید از کجا زنگ می‌زنید، گفتید از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم مهدیه: بله، من مهدیه هستم از مشهد تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: مشهد، بله، بفرمایید، بله.

خانم مهدیه: البته این دفعه چهارم یا پنجم است که تماس گرفتم خدمتان. مدت طولانی است برنامه را گوش می‌دهم و خب خیلی تأثیر داشته رویم، خیلی تأثیر داشته خدا را شکر.

البته هنوز اعتراف می‌کنم که من ذهنی هست، یک جاهایی سر و کله‌اش پیدا می‌شود، اذیت‌های خودش را دارد، ولی خب تماشا می‌کنم، نگاهش می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهدیه: قبول می‌کنم خب هنوز یک انسانی هستم که دارم قدم به قدم جلو می‌روم و سعی می‌کنم عجله نکنم، یعنی به خودم فرصت می‌دهم به قول مولانا حالا اُفتان و خیزان می‌رویم، هرچند که به قول شما می‌شود که یک‌هویی هم تمام این من‌ذهنی را بگذاریم، ولی حالا نمی‌دانم چه‌جوری است که حالا تا الآن که نتوانستم، امیدوارم که این اتفاق بیفتد برایم.

به‌هرحال توی این مدتی که برنامه را گوش می‌دهم، شاید نزدیک دوازده سیزده سال است برنامه را گوش می‌دهم، زندگی‌ام تغییرات زیادی کرده، مدتی که مثلاً نزدیک چند سالی است که ورزش می‌کنم و به‌عنوان یکی از اعضای کوچک گنج حضور به همه دوستان می‌گویم که واقعاً ورزش کردن و تربیت جسم خیلی تأثیر دارد توی روحیه آدم.



آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهدیه: باعث می‌شود که مثلاً ذهنت کلاً یک تمرکز خوبی داشته باشد که بتوانی حتی این برنامه را با یک دقت و شعف خوبی گوش کنی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهدیه: اصلاً انگار مثلاً صحبت‌های شما با آن تمرکزی که جسماً می‌رود، انگار خیلی بهتر جذب چه‌جوری بگویم، جذب روح و وجود می‌شود، خیلی تأثیرگذار است.

حالا به دوستان پیشنهاد می‌کنم کسانی که این کار را ورزش را انجام ندادند، برای مدت یک ماه انجام بدهند، دیگر یک اعتیاد خوبی دارد، یک اعتیاد خوش‌آیند و دلچسبی دارد.

آقای شهبازی: درست است.

خانم مهدیه: بعد دیگر توی محیط کارم خیلی تأثیر می‌گذارد، خیلی باعث شده که توی این سال‌ها قدم به قدم آرامش بیشتری داشته باشم. شغل سخت من پرستار هستم و باعث شده که توی شرایط سختی که مثلاً توی محیط کارم به وجود می‌آورد، خب خیلی بتوانم روی خودم کنترل داشته باشم، بتوانم عکس‌العمل‌هایی که مثلاً من ذهنی‌ام توسط دیگران، حالا همکار است، مراجعه‌کننده است، بیمار است، تحریک می‌شود، خب خیلی کنترل بهتری دارم یعنی حواسم هست که دارم چکار می‌کنم تقریباً.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهدیه: خب این‌ها خیلی خوب است. مثلاً این یک بازخوردی دارم که مثلاً بعضی وقت‌ها از دوستانم مثلاً یا همکارم می‌بینم باعث می‌شود یک خرده باز یک کم چه‌جوری بگویم تشویق بشوم و خب بهتر خودم این کار را انجام بدهم. مثلاً می‌گویند آری مثلاً ما دوست داریم کشیکمان با تو باشد که مثلاً خب تو آرام‌تر هستی یا فلان، حالا نه برای تعریف از خود نیست، برای این‌که بگویم این تأثیرات این برنامه چه‌جوری می‌تواند زندگی شخصی ما را متحول کند و این خیلی ارزش دارد این‌که من توانستم زندگی شخصی خودم را ارتقا بدهم برای خودم و همان چند نفری که دور و اطرافم هستند، خانواده‌ام هستند، فرزندانم هستند یا محیط کارم هستند، خب حتماً تأثیرگذار است و باز من از آن‌ها هم بازخورد خوب می‌گیرم و این مرتب این اتفاق‌های خوب و این تکامل به نظر من اتفاق می‌افتد با این کار.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهدیه: به هر حال صحبت که زیاد است آقای شهبازی، نمی‌دانم چه بگویم جز تشکر، جز این‌که این کار این قدر ارزشمند است که شما انجام دادید. این باعث شد ما بفهمیم، می‌دانید مثلاً ممکن است من کتاب مولانا را باز کنم بخوانم، ولی وقتی می‌بینم یک عده زیادی آدم دارند این کار را انجام می‌دهند یا نظراتشان را این‌جا مثلاً به اشتراک می‌گذارند، باعث می‌شود من فکر کنم، مثلاً تأمل کنم ببینم من هم می‌توانم خودم را تغییر بدهم.

و به نظر من مهم‌ترین کاری که هر آدمی مسئول است که برای خودش انجام بدهد تغییر خودش است، یعنی روزانه باید این باورها را زیر سؤال ببرم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهدیه: من این مثلاً من وقتی یک کاری می‌کنم می‌گویم چرا این کار را انجام دادی؟ این کارت روی چه باور ذهنی بود؟ این حرکت روی چه باوری بود؟ اگر کسی را قضاوت می‌کنی، این‌ها روی چه باورهایی است که تو این قدر به آن محکم چسبیدی و حاضری مثلاً با آدم‌ها پرخاش کنی و حاضری از آن تعصب خودت پیروی کنی؟

و اگر همه‌مان بتوانیم خب کم‌کم قدم به قدم بتوانیم این باورهایمان را بررسی کنیم، شناسایی کنیم، فکرهايمان را همان‌طورى که شما می‌فرمایید، خب قطعاً زندگی شخصی‌مان خیلی خوب می‌شود، خیلی پیشرفت می‌کند. پیشرفت منظورم حالا مادی، معنوی، همه‌جوره، و خب روی همه تأثیر می‌گذارد.

اول از خودمان، یک افتخار درونی به خودمان به‌عنوان انسان. این خیلی ارزشمند است که مثلاً بتوانیم به‌عنوان این‌که خدا تو را آفریده، آمدی توی دنیا که یک کاری بکنی و آن کار چیست؟ که خودت را بشناسی و تو هم مثل او بشوی، دوباره برگردی مثل او بشوی و این خیلی چیز ارزشمندی است.

هر وقت توی زندگی یک جایی کم می‌آورم، اتفاق‌های حالا بد می‌افتد، همان «رَيْبُ الْمَنُونِ» که شما می‌گویید اتفاق می‌افتد، برمی‌گردد می‌گویم مهدیه تو از این اتفاق بزرگ‌تر شو، تو از این اتفاق بیرون بیا و توی آن غرق نشو.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهدیه: و واقعاً توی چند سال گذشته اتفاقاتی که برای زندگی‌ام افتاد، سعی کردم از همه آن اتفاقات خودم را بالاتر بکشم به‌عنوان یک انسان، نه به‌عنوان یک باورهای پوسیده، به‌عنوان این‌که مثلاً بگویم وای می‌خواهم یک کار خارق‌العاده بکنم. نه، به‌عنوان یک انسانی که جایگاه عظیمی توی خلقت دارد خودم را بالاتر بکشم، به خودم احترام بگذارم، به خودم کمک کنم.

و دارم می‌بینم، می‌بینم مثلاً دخترم هم دارد یاد می‌گیرد. مثلاً چند وقت پیش داشتم اتاقش را مرتب می‌کردم، خیلی اتفاقی مثلاً یک دفترچه‌ای که دیدم سفید است باز کردم دیدم شکرگزاری نوشته، اصلاً خیلی برابم، اصلاً من به او نگفتم که این کار را بکن و این کار را دارد انجام می‌دهد. خب این خیلی برای من حس خوبی داشت.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهدیه: و می‌دانی که تمام آن آدم‌هایی که اطرافت هستند از آن انرژی که در وجود تو می‌آید که از سمت خدا است، نه از سمت ذهنت که مثلاً بخواهد به تو فرمان بدهد، آن انرژی که توی زندگی‌ات جاری است و الان تو آرام شدی و از تو دارد عبور می‌کند، به اطرافیان می‌خورد، یا شرایط زندگی‌ات می‌خورد، توی محیط کارت اصلاً یک آرامش عجیبی برایت ایجاد می‌کند و همه‌چیزت نظم و ترتیبی می‌گیرد که نظم و ترتیب خداگونه است به نظر من آقای شهبازی.



آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم مهدیه: آن نظم و ترتیبی نیست که من دارم ردش می‌کنم. چرا من هم یک نظم و ترتیب‌هایی برای آینده‌ام دارم، برای زندگی‌ام دارم، ولی یک‌هویی مسیرش عوض می‌شود و اصلاً نگران، نگران می‌شوم نمی‌توانم حالا بگویم نگران نمی‌شوم، ولی می‌گویم اشکالی ندارد، شاید پشت این قضیه یک چیزی است که تو را می‌خواهد بزرگ‌تر بکند، یک اشکالی را به تو نشان بدهد، یک راهی را نشان می‌دهد، پس تماشا کن و ببین پشت آن اتفاق چیست.

آقای شهبازی: عالی، عالی!

خانم مهدیه: به‌رحال بسیار سپاس‌گزارم آقای شهبازی، بسیار، بسیار.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم مهدیه: کار بزرگ و خارق‌العاده‌ شما که واقعاً خارق‌العاده از این جهت می‌گویم که نه برای تمجید زبانی باشد، کاری بود که یک گروه زیادی از آدم‌ها را کنار هم جمع کرد و فهمیدند که داشتند راه را اشتباه می‌رفتند. ما آدم‌های بدی نیستیم، هیچ‌کس آدم بدی نیست.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهدیه: ولی بلد نیستیم چه‌جوری زندگی کنیم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهدیه: آموخته نشده به من که نباید با یک هیجان تکراری زندگی را اداره کنم. من باید بایستم ببینم آن هیجان چرا آمد بالا.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهدیه: حالا آن را می‌گذارم کنار و با یک ذهن آرام تصمیم می‌گیرم و این‌که شیوه زندگی را به ما آموختید خیلی ارزشمند است. در پناه خداوند باشید.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم مهدیه: دست‌بوس شما هستم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم مهدیه: قانون جبران را به اندازه‌ای که در توانم هست اجرا می‌کنم. به همه دوستان خوبم هم توصیه که نمی‌توانم، چه‌جوری بگویم، به آن‌ها پیشنهاد می‌کنم که روی خودشان کار کنند، چون ارزش این را واقعاً همه‌مان به‌عنوان یک انسان باید روی خودمان کار کنیم و وقتی که خودم عوض می‌شوم دیگر اصلاً دنیا خوشگل‌تر می‌شود.



آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهدیه: آسمان آبی‌تر می‌شود، درخت‌ها سبزتر می‌شود. اصلاً من این‌طوری فکر می‌کنم وقتی حال خوب است آقای شهبازی، دنیا را یک شکل دیگر می‌بینم، نمی‌دانم چه‌جوری است، دنیا را یک شکل دیگر می‌بینم و واقعاً دنیا هم انگار برای من یک شکل دیگری می‌شود.

آقای شهبازی: عالی، عالی!

خانم مهدیه: وقتتان را نمی‌گیرم.

آقای شهبازی: ممنونم، عالی!

خانم مهدیه: قربانتان بشوم، دستتان را می‌بوسم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم مهدیه: در پناه خدا باشید، دوستان عزیز را هم از راه دور می‌بوسم، مرسی از این‌که نظراتشان را به اشتراک می‌گذارند برایمان و متشکرم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مهدیه]



۷- خانم بیننده از پرند

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: همین توی دلم افتاده بود که امروز می‌خواهم با شما صحبت کنم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، بفرمایید.

خانم بیننده: خیلی خیلی خسته نباشید.

آقای شهبازی: خیلی متشکرم.

خانم بیننده: من الان هشت سال، نه سال هست دارم برنامه شما را گوش می‌دهم.

آقای شهبازی: خب.

خانم بیننده: بعد خیلی خیلی زندگی‌ام بهتر شده، خیلی پیشرفت کردیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: بعد خیلی آدم عصبانی بودم، بعد یک دفعه خیلی داشتم داد می‌زدم و چیز بودم، یک دفعه من‌ذهنی خودم را

دیدم، دیدم که دارد داد می‌زند، چشم‌هایش را تا آن حدقه آخرش باز کرده بود، دهانش هم خیلی باز کرده بود داشت داد

می‌زد، بعد یک نفر هم کنارش نشسته بود داشت نگاه می‌کرد.

آقای شهبازی: خب.

خانم بیننده: دیگر از آن وقت دیگر، دیگر عصبانیتیم خیلی کم شد دیگر، خیلی بهتر شدم. خیلی سر کوچک‌ترین چیزی داد

می‌زدم و عصبانی می‌شدم و دیگر از وقتی من‌ذهنی‌ام را دیدم دیگر خیلی بهتر شدم.

آقای شهبازی: خیلی خب، آفرین!

خانم بیننده: بله.

آقای شهبازی: خیلی خب، دیگر.

خانم بیننده: یک دفعه هم شما گفتید که از شما می‌آیند می‌پرسند که چه می‌خواهید، بعد شما باید بگویید که مثلاً خدا را

می‌خواهم، بعد من یک دفعه همه‌چیز دور و برم قشنگ شد و فکرها از سرم رفت و یک دفعه یک نفر آمد به من گفت، گفت

چه می‌خواهی؟ بعد من این قدر من‌ذهنی‌ام رویم سوار بود که دیگر نتوانستم بگویم که مثلاً خدا را می‌خواهم دیگر، دیگر

یک دفعه رفت، بعد دوباره همه‌چیز مثل اولش شد.

آقای شهبازی: خب.

خانم بیننده: دیگر خیلی اتفاقات خوبی برایم افتاد. ببخشید. دست شما درد نکند واقعاً، خیلی زحمت می‌کشید.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید.

خانم بیننده: خیلی خیلی ممنون.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۸- آقای عبودی از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای عبودی]

آقای عبودی: عرض شود فرمودید که جسم ما شب عالی و باارزشی است که باید به وسیله آن به زندگی و هستی زنده بشویم.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای عبودی: و این مهم با پرهیز از همانیده شدن‌ها صورت می‌گیرد. با فضاگشایی و پذیرش صورت می‌گیرد. جسم ما مثل مَشکی است که آب حیات در آن مَشک است. هر وابستگی مثل تیری است که این مَشک را سوراخ و آب حیات را تلف می‌کند.

آقای شهبازی: بله.

آقای عبودی: آب زندگی که کم بشود از زنده شدن به او مهجور و دور می‌شویم.

خویشتن نشناخت مسکین آدمی از فزونی آمد و، شد در کمی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۰۰)

خداوند روح را بر اسب جسم سوار کرده و این دو لازم و ملزوم یکدیگر هستند. و چون جسم برخلاف روح مدتی محدود در جهان هستی است از آن باید مواظبت کرد تا روح به سرمنزل مقصود که همان زنده شدن به خدا هست برسد.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای عبودی: در دفتر پنجم بیت ۳۴۲۳ دارند:

روح، بی‌قالب نداند کار کرد قالبت بی‌جان فسرده بود و سرد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۲۳)

قالبت پیدا و آن جائت نهان راست شد زین هر دو اسباب جهان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۲۴)

روح بدون جسم و قالب نمی‌تواند کارکردی داشته باشد، البته قالب یا تن هم بدون روح سرد و مرده است. با همکاری روح و تن کارهای دنیا به سامان می‌رسد. در دفتر چهارم بیت ۵۳۵ دارند.

چون خدا مر جسم را تبدیل کرد رفتنش بی‌فرسخ و بی‌میل کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۳۵)



همین‌که خداوند جسم انسان را به خواص روحی مبدل کرد و از خاصیت جسمی مبرا شد از کمند زمان و مکان آزاد شد. در دفتر ششم بیت ۴۰۶۱ دارند:

**چون غبارِ تن بشد، ماهم بتافت
ماه جان من، هوای صاف یافت**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۶۱)

در دفتر چهارم بیت ۳۱۱۰ دارند، مانند شخص عارف که از جسم ناقص شمع دل خود را می‌افروزد تا هرگاه چراغ جسم خاموش شد، چراغ دل روشن بماند و موجب آسودگی خاطر بشود. تا اگر روزی به‌طور ناگهانی چراغ جسم خاموش شد، او شمع جان را در مقابل دیدگان خود قرار بدهد.

**همچو عارف، کز تن ناقص چراغ
شمع دل افروخت از بهر فراغ**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۰)

**تا که روزی کاین بمیرد ناگهان
پیش چشم خود نهد او شمع جان**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۱)

در دفتر دوم بیت ۴۵۵ دارند:

**این بدن، خرگاه آمد روح را
یا مثال کشتی مر نوح را**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۵۵)

این جسم در مثل مانند خرگاه و خیمه روح است. و یا در مثل، مثل کشتی است برای حضرت نوح.

اگر اجازه بدهید ابیاتی است در این رابطه، البته حدود هفت هشت سال پیش خدمتتان این را من یک بار خواندم. اگر اجازه هست؟

آقای شهبازی: بله، بله، خواهش می‌کنم. بله.

آقای عبودی:

**یادم آید روزگارانی نه دور
با بزم آوردم مرا بر یک ستور**
(شاپور عبودی)



سوی باغی که گل و نسرين داشت
بر درختان میوه‌ها آذین داشت

(شاپور عبودی)

گفت چندی بهر بازی و لعب
رو که تا روز است نمائی تا به شب

(شاپور عبودی)

کن روان را پاک با آب روان
بعد از آن سوی من آیی تو دوان

(شاپور عبودی)

جان پاکت را مراقب باش جان
پاک آرش سویم آن را هان و هان

(شاپور عبودی)

چشم در راه توام ای نازنین
خود نیاری بر خر و جانت حنین

(شاپور عبودی)

بوی گل‌ها گر تو را سرمست کرد
بارها خارش درون دست کرد

(شاپور عبودی)

از خرت غافل مشو تا او تو را
زودت آرد سوی من چشمی مرا

(شاپور عبودی)

بستم آن خر بر یکی سنگی بزرگ
زفت سنگی بود، سنگی بس سترگ

(شاپور عبودی)

هان بدان دنیاست این سنگ بزرگ
بسته را باشد غذای چربِ گرگ

(شاپور عبودی)



کودکان بودند آن‌جا گرم و شاد
پای‌کوبان جمعشان نیکونهاد

(شاپور عبودی)

من به جمع کودکان مشغول چند
پایِ پایم بود در زنجیر و بند

(شاپور عبودی)

تیره ابری شد نمایان بر سرم
جستِ رعدی و بکرد آبش‌ترم

(شاپور عبودی)

هر که سوی خانه رفتندی به زود
من جدا مانده بدم از آن کبود

(شاپور عبودی)

من ره‌ایش کرده بودم بی‌مدد
آن‌که را او بود مر جان را مدد

(شاپور عبودی)

آدم دیدم که تا زانو به گل
رفته آن مظلوم و من از او خجل

(شاپور عبودی)

بر تنش شلاق سرما بود و سوز
شب پدید آمد و را بگذشت روز

(شاپور عبودی)

تیره گشته آسمان و شب رسید
تیره‌بختی همچو این تیره که دید؟

(شاپور عبودی)

هان که بابا چشم در راه من است
من بدم چشمش کجا او روشن است؟

(شاپور عبودی)



پای در گِلِ چون روم من سوی او؟
هر دم آید بر مشامم بوی او
(شاپور عبودی)

عذرخواهی می‌کنم از تو خرم
بی‌خودی دورت بکردم از برم
(شاپور عبودی)

دادمت در دست یک نااهلِ دون
کو بُدش نیرنگ از شیطان فزون
(شاپور عبودی)

غفلتم آورد صدها دردسر
بد عهدی‌ها بکردم با پدر
(شاپور عبودی)

ای مُبَدَل کرده خاکی را به زر
خاک دیگر را بکرده بوالبشر
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۸۰)

کارِ تو تبدیلِ اعیان و عطا
کارِ من سهوست و نسیان و خطا
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۸۱)

سهو و نسیان را مُبَدَل کن به علم
من همه خلمم، مرا کن صبر و حلم
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۸۲)

هر که سازد زین جهان، آب حیات
زُوتَرش از دیگران آید مَمَات
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۸۶)

اهلِ دنیا زآن سببِ اعمی دل‌اند
شاربِ شورا به آب و گل‌اند
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۱۵)

خیلی ممنون جناب شهبازی.



آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین! عالی، عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای عبودی]

◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇

مجموعه
مجموعه



۹- خانم پریراد از شیراز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پریراد]

خانم پریراد: الهی دُورت بگردم، البته ده سال و چند ماه هست که دُورت می‌گردم. از شروع آشنایی با برنامه تا این لحظه تمام وقت آزادم با آموزه‌های شما و مولانا بهره می‌برم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم پریراد: با ذوق و اشتیاق زیاد. چندین غزل‌هایی که به دلم می‌نشست حفظ کردم. اولین غزل «بی‌خود شده‌ام لیکن بی‌خودتر از این خواهم» بود.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم پریراد: با این غزل تنبور می‌زنم با آواز هم می‌خوانم. خیلی از ابیات طلایی و کلیدی که روی من اثر گذاشته حفظ کردم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم پریراد: بیشتر از ده‌تا دفتر دویست برگی یادداشت کردم. جالب این‌جا بود که اول تندتند می‌نوشتم دوباره پاک‌نویس می‌کردم. در حدی بودم که مفصل مچ دستم زد بیرون. خب درد شدید داشت دستم، دیگر نمی‌توانستم بنویسم.

یادم هست آدرس ابیات طلایی و شماره غزل را با دست چپ می‌نوشتم. به‌هرحال دکتر گفت نیاز به یک عمل کوچک دارید از آن به بعد شروع کردم با موبایل عکس گرفتن روی صفحه تلویزیون از ابیات، دستم هم با لطف خدا، مولانا و استاد عزیزم با بستن مچ‌بند خودش بهبود پیدا کرد.

آقای شهبازی: خب.

خانم پریراد: جالب این‌جاست که اطرافیان هم یکی می‌گفت چه حوصله‌ای داری، یعنی واقعاً اطرافیانم با این شرایط من راحت نبودند. یکی‌شان می‌گفتند استاد دیوانه‌ات کرده، یکی می‌گفت چه حوصله‌ای داری، یکی می‌گفت ده سال است داری ذوق می‌کنی هنوز هم ذوق می‌کنی؟

استاد جان با این موسیقی‌های محلی سنتی من در حال رقص هم هستم که همین رقص‌درمانی برای من است.

آقای شهبازی: به‌به!

خانم پریراد: ابیات کلیدی و طلایی که خیلی روی من اثر داشته بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله.

خانم پریراد:



خرقه تسلیم اندر گردنم بر من آسان کرد سیلی خوردنم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۴)

صبر، شکر، تسلیم، پذیرش خیلی جواب می‌دهد.

زاندرونم صد خموش خوش نفس دست بر لب می‌زند یعنی که بس

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶۱)

سکوت و سکون معجزه می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم پریزاد:

شکر گویم دوست را در خیر و شر زانکه هست اندر قضا از بد بتر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۵۷)

اتفاقاتی که توی زندگی‌ام می‌افتاد می‌توانست خیلی بدتر از این باشد، شکر می‌کنم که در این حد هست.

گردِ خشم و کینه مُرده مگرد هین مکن با نقشِ گرما به نبرد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۴۸)

ستیزه مکن با من‌های ذهنی، بپذیر، دربرگیر، جاری شو.

می‌نروم هیچ از این خانه من در تک این خانه گرفتم وطن

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۰۸)

واقعاً این کار خدایی است که این گنج که مولانا پیدا کرده به خانه ماها آمده.

ای بی‌خبر از ساختن و سوختنی عشق آمدنی بود نه آموختنی

(مولوی، دیوان شمس، رباعیات، رباعی، ۱۸۹۹)



حرف، چه بود؟ تا تو اندیشی از آن
حرف، چه بود؟ خار دیوار رزان
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲۹)

بالاترین موفقیت زندگی یک انسان حالتی است که حرف‌های دیگران اصلاً مهم نباشد و تأثیری بر روی ما نگذارد.
آقای شهبازی: آفرین!

خانم پریراد: بزرگ‌ترین راز خوشبختی سلامتی و آرامش روان است.

خویش را صافی کن از اوصاف خود
تا ببینی ذات پاک صاف خود
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۶۰)

همین یک بیت را اگر اجرا کنیم، از فکری به فکر دیگر نمی‌پریم.

هرچه گویی ای دم هستی از آن
پرده دیگر بر او بستی، بدان
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۶)

خامش کن و خامش کن، زیرا که ز امر کن
آن سکتۀ حیرانی بر گفت مزید آمد
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۱)

«آن آرامشی که در نتیجه حیرت روی می‌دهد افزون‌تر از سخن و حدِّ گفتار است.»

امر کن: فرمان بشو و می‌شود خداوند

آن آرامشی که در نتیجه حیرت به وجود می‌آید افزون‌تر از سخن و حد و گفتار است.

وین عجب ظنّ است در تو ای مهین
که نمی‌پرد به بستان یقین
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱۷)

اسم هم مهین است استاد جان.

آقای شهبازی: بله بله.

خانم پریراد: این‌جا به معنی خوار و ذلیل مولانا تفسیر کرده، با جان و دل پذیرفتم.

آخر ز بهر دو نان تا کی دوی چو دونان؟
و آخر ز بهر سه نان تا کی خوری سنانش؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۶۶)

دون: پست، فرومایه
سنان: سرنیزه



سنان یعنی زخم نیزه. این جا دونان یعنی پست و خوار. مولانا به من گفت:

حسّ تو از حسّ خر کمتر بدهست
که دل تو زین و حلّها بر نجست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۷)

بعد آن محنت که را بار دگر
پا رود سوی خطر؟ الا که خر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۲۵)

ای سال چه سالی تو که از طالع خوبت
ز افسانه پار و غم پیرار رهِدیم

خاموش کز این عشق و از این علم لدنیش
از مدرسه و کاغذ و تکرار رهِدیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۷۸)

ز تو یک سؤال دارم بکنم دگر نگویم
ز چه گشت زر پخته دل و جان ما ز خامی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۳۴)

استاد عزیزم اگر اجازه هست یک دقیقه هم تنبور بزنم با آواز.

آقای شهبازی: بله، بله، بله، حتماً که خستگی همه هم دربرود.

خانم پریزاد: قربانتان بروم، قربانتان بروم، چشم!

[تنبورنوازی خانم پریزاد]

بی خود شده‌ام لیکن بی خودتر از این خواهم
با چشم تو می‌گویم، من مست چُنین خواهم

آن یار نکوی من بگرفت گلوی من
گفتا که چه می خواهی گفتم که همین خواهم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۶۹)

استاد عزیزم ممنونم از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، ممنونم!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پریزاد]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: سال نو را به شما تبریک می‌گویم. امیدوارم که سالیان سال این سایه پُر خیر و برکت و رحمتان بالای سر ما و همه شاگردان گنج حضوری‌تان باشد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: واقعاً امروز صبح وقتی تلویزیون را باز کردم و برنامه قشنگتان را دیدم، با هر لحظه لحظه‌اش با همه وجودم کلی از خدا شکرگزاری کردم به خاطر برکت وجودتان، به خاطر این شبکه‌هایی که وجود دارد و ما می‌توانیم به راحتی مولانا را بیاوریم داخل منزلمان و با این دسترسی خیلی راحت می‌توانیم این خروب این ذهن بیمار را از خودمان دور کنیم و از درد و رنج نجات پیدا کنیم.

و واقعاً خیلی دوستتان دارم از صمیم قلبم، فدای آن چشم‌های خواب‌آلود و خسته و این‌هایتان بشوم من.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] شما لطف دارید. بله. ببخشید.

خانم بیننده: شما خیلی بزرگ‌مرد هستید. واقعاً وقتی تلویزیون را باز می‌کنم عاشقانه دوستتان دارم. عاشقانه قربان صدقه‌تان می‌روم. به خاطر تمام محبت‌هایی که در حق ما می‌کنید و واقعاً شما به قول استاد خودم، گفتند که خیلی حرف قشنگی به من یاد دادند. گفتند که جناب استاد شهبازی مولانای جان را بزرگشان کردند و واقعاً مولانا توی قفسه‌های کتاب‌هایمان بود و داشت خاک می‌خورد و اصلاً کتاب مثنوی معنوی اصلاً نمی‌دانستیم که چیست. ولی واقعاً شما با گذاشتن وقتتان، عمرتان، سرمایه‌تان همه چیزتان حضرت مولانا را بزرگشان کردید و بزرگ بودند ولی ما نمی‌شناختیمشان. برای ما قابل دسترسی کردید به راحتی و ماشاءالله به توانتان. ماشاءالله به انرژی خدایی‌تان.

واقعاً ماهواره پنج‌تا شبکه دارد پخش می‌کند. برنامه اپ (app) تصویری، رادیوی زنده. یعنی فقط کافی است که ما بخواهیم و اراده کنیم. واقعاً از رگ گردن به ما نزدیک‌تر است این برنامه و چقدر عالی واقعاً برای هر لحظه لحظه‌اش واقعاً من خدا را شکر می‌کنم.

و واقعاً استاد من یک دفعه دیگر هم با شما تماس گرفته بودم، ولی آن موقع کلاً اوایل کارم بود و کلاً دیدم و این چیزها خیلی باز نشده بود، ولی الآن به مرحله‌ای، خودم می‌بینم حالا نمی‌گویم خیلی هم رشد کردم و این‌ها، ولی توی خودم می‌بینم همانی که می‌دانم هدف از خلقتم چه بوده و خدا چه هدفی داشته و من باید این پیغامی که از برنامه گرفتم را به تمام هم‌دردهای خودم برسانم.

و این است که به یک شادی بی‌سبب دست پیدا کردم، یک آرامشی دارم و نقص‌هایم را شناسایی کردم. من خیلی پُر نقص بودم و همچنان هم هستم، ولی تا یک حدودی‌اش را به کمک اول خدا بعد هم مولانا و شما و استاد خودم توانستم نقص‌هایم را شناسایی کنم و جا دارد این‌جا از استاد خودم خیلی خیلی تشکر کنم. روز جمعه تولد ایشان است و از صمیم قلبم به



ایشان خیلی تبریک می‌گویم. جناب استاد من سه سالی بود که توی خانه برنامه گنج حضور را می‌دیدم، ولی به سطحی معنای سطحی از گنج حضور را متوجه می‌شدم و تا وقتی که به آخر خط نرسیدم آخر خط من هم متأسفانه:

تا به دیوار بلا نآید سرش نشود پند دل آن گوش کرش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳)

و من بیمار شدم و دیگر گوش‌کشان خدا من را به سر کلاس استاد نشانند و من رفتم سر کلاس‌های استاد و واقعاً سخنان شما و تفسیرهای شما را ایشان برای من باز کردند و اصلاً دنیا را برای من یک جور دیگر به من شناساندند و یاد دادند و واقعاً الآن به فروتنی رسیدم، یعنی همه را روح می‌بینم، از جنس خدا می‌بینم و دیگر توی ظاهر اشخاص نیستم که ظاهر آدم‌ها را خوب و بد کنم و همه را از یک روح می‌بینم، سعی می‌کنم به همه عشق بدهم. واقعاً خیلی جنسم از شادی شده. ارتعاشاتم خیلی شادی دارم یعنی نمی‌دانم خیلی خوشحالم طبیعت و دنیا را اصلاً همه را یک جور دیگر می‌بینم و واقعاً به خاطر برنامه خیلی مفید و انسان‌ساز و جامع و کامل شما بوده. واقعاً دست‌های پرتلاشان را می‌بوسم و از خدا برایتان طول عمر می‌خواهم و امیدوارم که همین‌طور که شما استاد بزرگم و بقیه اساتید دیگر توی این راه مولانا دارند قدم برمی‌دارند و دارند تلاش می‌کنند که همه را از خواب ذهن بیدار کنند و به این گنج درونی که درونشان است بیدارشان کنند، من هم بتوانم یک شاگرد کوچکی برای شما و استاد خودم و مولانا باشم.

و واقعاً خیلی از خداوند شاکرم که توی آن مسیر دارم قدم برمی‌دارم و از صمیم قلبم از شما خیلی تشکر می‌کنم استاد، امیدوارم که خدا به شما طول عمر عطا کند.

آقای شهبازی: ممنونم. عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای غلامرضا]

آقای غلامرضا: غلامرضا هستم از تهران مزاحمتان می‌شوم بعد از تقریباً فکر می‌کنم آخرین بار حدود هفت هشت ماه پیش من خدمتتان تماس گرفتم، عذرخواهی می‌کنم.

آقای شهبازی: بله. خواهش می‌کنم. بفرماید.

آقای غلامرضا: عرضم به حضورتان، چیزی که من به‌نظرم آمد که امروز من با برنامه ۱۰۰۳ دیدم، گفتم این را من واقعاً تأکید بکنم اول به خودم و بعد به دوستان عزیز که این موانع تبدیل ما، چقدر دقیق و چقدر قشنگ شما در این برنامه ۱۰۰۳ گفتید این‌که ما اصرار بیشتر داریم در جمع کردن محفوظات خودمان، در تنوع آن‌ها اما به‌کار بستنشان را یک مقدار به‌اصطلاح جدی نمی‌بینیم یا همان زاغ‌البصر که فراوان ما را از نکات برمی‌دارد.

آن‌چه که باز مسلم است این است که این‌جا خیلی رویش تأکید شد و گوش دل من یکی که خب کر هست واقعاً، و بایستی گوش دل ما مشغول بیرون نباشد و عملاً وقتی که نگاه می‌کنیم، سگسته شدیم. هرچند که خب خیلی کتاب جمع کردیم، اکسترنال هارد (external hard: حافظه خارجی) را داریم، فلش‌های زیادی جمع کردیم، اما خب به‌کار نمی‌گیریم.

این‌ها همه‌اش را من می‌گویم برای این‌که مقدمتاً فقط باید خدا را شکر کنم و تشکر از حضرت عالی و درواقع خود شما و کسانی که کمکتان می‌کنند برای این برنامه و مولانا را به این صورت برای ما، عملی در زندگی‌های ما آورده‌اید، خیلی خیلی سپاس‌گزارم از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای غلامرضا: این پرهیز از شنیدن را ما واقعاً خیلی خوب است بتوانیم یاد بگیریم و با دهل زدن‌هایی که امروز فرمودید به‌اصطلاح مانعی از صنع خداوندی نشویم و درواقع بی‌بهره نباشیم از او.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای غلامرضا: همین‌طور پنبه‌ای که در گوش جانمان هست واقعاً ببینیم به چه صورت باید این را ما دربیابیم. و البته جالب این است که به‌ظاهر همه‌مان هم با افتخار می‌گوییم که خیلی عدم را من جایگزین کردم و خیلی کارها می‌کنم، حال این‌که این درواقع یک فریبی است که من‌ذهنی باز دارد ما را می‌دهد.

**دل را ز من بپوشی، یعنی که من ندانم
خط را گنی مُسَلْسَل، یعنی که من نخوانم**

**بر تخته خیالت آن را نه من نبیستم؟
چون سرّ دل ندانم کاندر میانِ جانم؟**

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۹۹)



درواقع با دهل زدن از روی ریتم ذهنی خودمان، آن ریتم و آهنگ زیبای خدایی داریم ما به هم می‌زنیم برای خودمان. و این‌جا فرمودید که دیگر این‌که فرض کن دهانمان واقعاً زخمی شده، این‌قدر لگام را خداوند کشیده از این‌ور به آن‌ور که ما متوجه بشویم و بالاخره به راه برگردیم. فرمودید که

چونکه مُستغنی شد او، طاغی شود خر چو بار انداختِ اسکیزه زند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۲۶)

یعنی تا واقعاً ما مستقیم می‌شویم در یک جهت، دهل زدن را شروع می‌کنیم، برای خودمان دهل‌زن می‌شویم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای غلامرضا: و درواقع یادم به این بیت افتاد که

تَن چو شد بیمار، دارو جُوت کرد وَر قوی شد، مَر تو را طاغوت کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۰۵)

این یعنی «رُدُّوا لَعَادُوا». به هر صورت هرچه که ما در این چند سال یاد گرفتیم از درواقع تلاش شما و از نگاه خیلی زیبای شما بر مولانای جان بوده و به هر صورت سپاس‌گزارم و زیاد وقت شما را نمی‌گیرم.

آقای شهبازی: ممنونم. عالی! عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای غلامرضا]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم طاووس]

آقای شهبازی: شما خانم طاووس معروف هستید، قبل‌ها خیلی زنگ می‌زدید [خنده آقای شهبازی].

خانم طاووس: خواهش می‌کنم. ما کوچک شما هستیم، در جمع همه گنج‌حضورهای عزیز شاگردی می‌کنیم و واقعاً استفاده می‌بریم. در طوفان‌های زندگی کشتی نجات ما واقعاً برنامه شما، آموزه‌های جناب مولانا است و از شما قدردان و دعاگو هستیم همیشه.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید.

خانم طاووس: خواهش می‌کنم. من به مناسبت هزاره دوم برنامه یک متن کوچکی نوشتم تقدیمتان می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم طاووس: با سلام و احترام به آقای شهبازی نازنین و همه خانواده بزرگ گنج‌حضور به مناسبت هزارمین برنامه گنج‌حضور این متن را تقدیم می‌کنم.

گوشه‌ای از برکات و دستاوردهای برنامه گنج‌حضور:

هر برنامه گنج‌حضور یک تیشه محکم بر بدنه سفت و سخت من‌ذهنی ما است تا روزی در تاریکی‌های چاه ذهن باز شود و نور و آگاهی و عشق وارد دوزخ ذهن، تابیده شود.

دوزخ ست آن خانه کآن بی روزن است

اصل دین، ای بنده روزن کردن است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۴)

آقای شهبازی با تعهد و امانت‌داری کامل خود ابیاتی از جناب مولانا را که همراه آیات قرآن و احادیث است را خوانده و شرح و بیان فرموده‌اید و این باعث شد که بسیاری از بینندگان که مخالف دین و قرآن بودند با مفاهیم قرآنی و دینی آشنا و از در آشتی درآیند و به معنی واقعی تسلیم و مسلمانی پی ببرند.

و ما را از تقلید و خرافات آزاد فرمودید. همیشه شنیده بودیم که حضرت عیسی در نوزادی لب به سخن گشود و حرف زد که باعث تعجب ما می‌شد، ولی الآن کودکان عشق ابیات مولانا را می‌خوانند، معنی هم می‌کنند. این معجزه به دست شما و برنامه انسان‌ساز شما انجام شده.

اصطلاحات فلسفی و ادبی قرآنی که به نظر مشکل می‌آیند را مثل نقل و نبات به کار می‌برند. شما با همتی والا و تکرار و تکرار ما را با آلت، کُنْ فَكَانَ، رَبِّبِ الْمَنُونِ، جَفَّ الْقَلَمُ، أَنْصِتُوا، قِضَا وَ قَدَرٌ، نَفَخْتُ، صَبْرٌ، شُكْرٌ، رِضَا، تَسْلِيمٌ و هزاران واژه و



اصطلاح عالی آشنا کردید که به‌عنوان کالای شاهانه گفته می‌شد که فقط مختص عده‌ای از علما و بزرگان بود، ولی شما آن‌ها را بر زبان و جان ما جاری کردید.

و دعوت الصلای برنامه شما برای همه اقشار از باسواد و بی‌سواد و کم‌سواد و پیر و جوان مهیا است و هیچ محدودیتی وجود ندارد. این مفاهیم به‌ظاهر مشکل را قابل فهم و دسترس برای همه کردید.

آمد شرابی رایگان، زان رحمت، ای همسایگان وان ساقیان چون دایگان شیرین و مشفق بر ولد (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷)

کودکان و نوجوانان عشقی از کشورهای افغانستان، تاجیکستان، با لهجه‌های شیرین خود اشعار را می‌خوانند و معنی می‌کنند و این باعث حفظ وحدت بیشتر پارسی‌زبانان شده. ان‌شاءالله با رواج هرچه بیشتر این آگاهی شاهد پیشرفت همه‌جانبه این کشورها باشیم.

و در جهانی که با الگوی هرچه بیشتر بهتر من‌ذهنی به هر قیمتی اداره می‌شود، شما خالصانه با صرف تمام انرژی و توان جانی و مالی خود یک برنامه کاملاً پاک و نورانی و معنوی از بزرگ‌ترین عارف جهان را به خانه‌های ما آوردید.

و در پایان شما آن‌چنان غرق در دریای بی‌چون‌الهی هستید، به هزار برنامه بسنده نخواهید کرد و ما را از ادامه برنامه زنده و جان‌بخش گنج حضور محروم نخواهید کرد که ما بسیار محتاج ارتعاش آگاهی‌بخش برنامه شما هستیم. و شما مصداق این بیت جناب مولانا هستید که

جان‌شناسان از عددها فارغند غرقه دریای بی‌چونند و چند (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۹۱)

و در آخر ضمن تشکر و قدردانی، امیدواریم که بتوانیم قانون جبران را چه در صورت مادی و معنوی به‌جا بیاوریم و حق شما را ادا بکنیم. خیلی ممنون آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف فرمودید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم طاووس]



۱۳ - خانم پرستو از سندج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پرستو]

خانم پرستو: چند ماه پیش هم خدمتتان تماس گرفتم. آقای شهبازی جان من یک مطالبی را یعنی یک، چندتا از اشعار مولانا که به شکل دعا هستند، یادداشت کردم، گفتم برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله بفرمایید.

خانم پرستو: یک لحظه، عذر می‌خواهم. پیدا کنم توی گوشی‌ام است.

آقای شهبازی: نه نه نه بفرمایید، عجله نکنید.

خانم پرستو: ببخشید آقای شهبازی جان منتظر شدید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم پرستو: من قبلاً، فقط این هم نکته را به آن اضافه کنم. من قبلاًها موقعی که نماز می‌خواندم فکر می‌کردم موقعی که باید دعا کنم چیزهایی را از خدا بخواهم که مثلاً هم‌ه‌اش از طرف من‌ذهنی‌ام بود. ولی بعد که با برنامه شما آشنا شدم، متوجه شدم تمام دعا‌های من همه اشتباه بودند.

آقای شهبازی: صحیح!

خانم پرستو: و این دعاها را از مولانای عزیز، از مولانای جان و شمای عزیز یاد گرفتم که الان همیشه بعد از نمازهایم و در طول روز این دعاها را مرتب می‌خوانم.

آقای شهبازی: بله

خانم پرستو:

جانا سر تو یارا مگذار چنین ما را
ای سرو روان بنما آن قامت بالا را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۷)

یارب تو مرا به نفس طناز مده
با هر چه به جز توست مرا ساز مده

من در تو گریزان شدم از فتنه خویش

من آن توام مرا به من باز مده

(مولوی، دیوان شمس، رباعیات، رباعی ۱۶۵۱)



ای خدا سنگین دل ما موم کن
نالهُ ما را خوش و مرحوم کن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۹۲)

باز خَر، ما را ازین نفسِ پلید
کاردش تا استخوان ما رسید
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۵)

امروز که در دست توام مرحمتی کن
فردا که شوم خاک چه سود اشکِ ندامت
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۸۹)

باز باش ای بابِ رحمت تا ابد
بارگاهِ ما لَهُ کُفُؤاً أَحَد
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۶۵)

ای دهنده قوت و تمکین و ثبات
خلق را زین بی‌ثباتی ده نجات
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷)

ای دهنده عقل‌ها، فریاد رس
تا نخواهی تو نخواهد هیچ کس
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۳۸)

جانا قبول گردان این جست و جوی ما را
بنده و مرید عشقیم برگیر موی ما را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۳)

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یار من
هیچ مباش یک نفس غایب از این کنار من
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۲۹)

الا ای قادر قاهر ز تن پنهان به دل ظاهر
زهی پیدای پنهانم تو را خانه کجا باشد؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۷۵)



من عاشق و مشتاقم من شهره آفاقم
رحم آر و مکن طاقم من خانه نمی‌دانم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۶۵)

تو بزن یا ربنا آبِ طهور
تا شود این نارِ عالم، جمله نور

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳۴)

کوری هشیاران ده آن جام سلطانی بده
تا جسم گردد همچو جان تا شب شود همچون سحر

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۱۵)

اول و آخر تویی ما در میان
هیچ هیچی که نیاید در بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱)

تمام شد آقای شهبازی عزیز.

آقای شهبازی: خیلی ممنونم. خیلی لطف فرمودید.

خانم پرستو: قربان شما آقای شهبازی. خوشحال شدم صدایتان را شنیدم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پرستو]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم اکرم]

خانم اکرم: خدا قوت می‌گویم به شما.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، لطف دارید. فقط یک لحظه گوشی خدمتتان.

خدمت شما عزیزان عرض کنم که پس از این تلفن، دیگر تلفن نخواهم گرفت. باید دیگر از خدمتتان مرخص شوم. بله بله، اکرم خانم بفرمایید.

خانم اکرم: خدا قوت می‌گویم استاد، هزار ماشاءالله دارد وجود شما. آقای شهبازی ممنونم.

یک سه بیته جاری شده، تقدیم وجودتان می‌کنم.

جان شدی، با من بگو فرزند من
پس چرا کردی در این ذهنت وطن؟

مست کردم لحظه‌ها در خلوت
من درآوردم کفن از این بدن

زنده شو، امروز پایان را ببین
من همان باران مه‌رم، تو چمن
(خانم اکرم)

آقای شهبازی واقعاً این ابیاتی که شما به ما یاد دادید، اصلاً آقای شهبازی این‌جوری انگار که ملکه ذهن ما شده.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اکرم: انگار که قبلاً اجازه ما دست من ذهنی بود الان اجازه ما افتاده دست حضور، خودش می‌آید. آقای شهبازی انگار اجازه نداری هر جایی بروی، اصلاً اجازه نداری با هر کسی صحبت کنی.

آن تویی که بی بدن داری بدن
پس مترس از جسم و جان بیرون شدن
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۱۳)

آقای شهبازی: آفرین! بله.

خانم اکرم: آقای شهبازی من احساس می‌کردم مثلاً می‌گفتم من توی خانه، من ذهنی است دیگر، مؤثر نیستم. می‌خواهم بگویم، همین‌جا بگویم دوستان، عزیزانم، خانه‌دارها هم مؤثرند، چرا مؤثر نیستند؟



من یک چهل روز، پنجاه روز بیت جناب حافظ را خواندم:

من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق

چار تکبیر زدم یک سره بر هرچه که هست

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۲۴)

آقای شهبازی یکی از دوستانمان، همین از بچه‌های گنج حضوری که اصلاً قیامتی به پا کردند در ایران، تهران، مشهد. این قدر آقای شهبازی این‌ها کارهای باحضور انجام می‌دهند، این قدر به همدیگر خدمت می‌کنند، کمک می‌کنند.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم اکرم: همین غزل را همان آدم توی یکی از لایوهایش (پخش زنده: live) خواند، این‌ها می‌شود نشانه‌های الهی.

چرا یک خانه‌دار توی خانه اگر بتواند عشق را برپا کند، اگر بتواند واقعاً ناظر خودش باشد، چراغش را روشن کند، چراغ کل خانه روشن می‌شود، اثر می‌گذاری غیب.

و این‌جا آقای شهبازی الان توی خانه ما، خوب است که این من‌ذهنی را به ما یاد دادید، کینه و کدورتی نمی‌ماند. مثلاً همسر یک مشکلی دارد صدایش می‌رود بالا، مهرسا یا مهرباب می‌گویند مامان عیب ندارد من‌ذهنی‌اش آمده بالا.

آقای شهبازی: عجب! [خنده آقای شهبازی]

خانم اکرم: عشق است دیگر، عشق است. خدا را صد هزار مرتبه شکر ما فهمیدیم بله همه خوب‌اند. آن درون درون درون طرف، عمق طرف این قدر قشنگ است، خود خداییت است، خود عشق است. حالا گاهی وقت‌ها می‌شود دیگر، لغزش است.

آقای شهبازی: بله.

خانم اکرم: خدا را صد هزار مرتبه شکر آقای شهبازی این ابیات ما را روشن کردند. ما فهمیدیم ما همین جسم نیستیم.

آقای شهبازی: بله.

خانم اکرم: یک هشیاری است، یک قلب تپنده است در همه می‌تپد، حالا زمان دارد، یکی زنده می‌شود، یکی حالا یک کم زمان می‌برد.

پس قیامت شو، قیامت را ببین

دیدن هر چیز را شرط است این

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۵۶)

در نظر رو، در نظر رو، در نظر

درگداز این جمله تن را در بصر



در نظر رو، در نظر رو، در نظر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۳)

آقای شهبازی قانون جبران آدم را توی مسیر نگه می‌دارد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اکرم: با این‌که دستم خالی هم بوده، ولی قانون جبران را با عشق جبران کردم. شعرها را می‌خوانم:

همچو کنعان سوی هر کوهی مرو

از نبی لاعاصم‌الیوم شنو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۶۱)

نبی: قرآن کریم

لاعاصم‌الیوم: امروز نگاه‌دارنده‌ای غیر از خدا نیست.

و خدا را شکر، خدا را شکر می‌بینیم، می‌بینیم که چه من‌ذهنی‌ای داریم و ان‌شاءالله که زمانی که می‌بینی دیگر یواش یواش این آدا و اصول را جمع می‌کنی.

آقای شهبازی دیگر از غیبت و از این سطحی‌نگری و از این حالت‌ها انگار انسان جمع می‌شود. الهی شکر که توانستم با شما حرف بزنم. خیلی دوستان دارم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: لطف دارید، ممنونم، ممنونم، لطف دارید. با شما پس خداحافظی کنم‌ها؟ اگر کاری ندارید؟

خانم اکرم: در عشق و نور باشید، در عشق و نور باشید آقای شهبازی. ممنونم، شکر وجودتان هزاران بار. ان‌شاءالله که ناسپاس و فراموشکار نباشیم.

آقای شهبازی: ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم اکرم]

◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇